



احسن القصص

مقن حویشی

$$\begin{array}{r} 0000 \\ 0000 \\ \hline 161616 \\ \hline 1110 \end{array}$$

$$\begin{array}{r} 11 \\ 3 \\ \hline 14 \\ \hline 11 \end{array}$$

عزیز شود

هذه کتاب است قصص

خدمت خیرت علی بن ابی طالب علیه السلام شریف جامع عالم علی ابن محمد بن عثمان

خدمت خیرت علی بن ابی طالب علیه السلام

خدمت خیرت علی بن ابی طالب علیه السلام

خدمت خیرت علی بن ابی طالب علیه السلام

برادر عزیز از بنان عزیزم

خدمت خیرت علی بن ابی طالب علیه السلام

۴-۲



و هر که بخواند این سوره دلش از غنا و غفلت زدوده گردد و از صیقل ذکرش آنجا بایستد سوره الاعراف بخواند و هر که در نماز خلقت
 اتفاق از داخل بی پایان تمام برقص و بنزد و نای تخلی شود سوره النور بخواند و هر که خوابد که اول شب بخوابد که سوره الم نشرح
 بخواند و هر که خوابد از شر شیطان و جبین آن محفوظ ماند سوره النجم بخواند و هر که خوابد از شر شیطان و جبین آن محفوظ ماند
 فرزند و سوره شمس بخواند و هر که در سوره العصر بخواند و هر که خوابد از شر شیطان و جبین آن محفوظ ماند
 سوره الاخلاص بخواند و هر که در سوره الفاتحه بخواند و هر که خوابد از شر شیطان و جبین آن محفوظ ماند
 نماید و هر که خوابد از شر شیطان و جبین آن محفوظ ماند
 بخواند از هر مجموع آفات و بلیات و غیره در کف عصمت و حرمت حجاب و اندکی جلالت و در آید اما سبب
 نزول آن آیه که فرمودی آنست که جماعتی از اهل کتاب نیز و یک مصطفی علیه الصلوة و السلام آمدند گفتند خدای محمد و حوین نبوت
 میکنی و خاتم و خاتم النبیین در آنحضرت در می آید و از اول و می فاجی الی حمیده ما و می میکنی و طبعان محمد از حبیب
 عرش محمد بخیزد فی فذلک مکان فاب توکسین او کوئی در پیش تو در قصص ما آورده اند که یعقوب علیه السلام از وطن
 خود که مقام آباء و اجداد و مسقط راسی بوده است بهر اتفاق فرستاده بود و او را نبوت بر دوش ایستاد و از انتشار
 نمود و بخوابیدیم بدانکه سبب آن اشغال موجب آن اشغال چه بوده و از علی علیه الصلوة و السلام که خطبته بر روی او
 گذار و مدعی بود و فرمود و اما انما نبشیرکم انکم یقربکم و تا فرمایند بگویم در این بود که هر چند این آیه از هر
 رب العالمین جل و علا این سوره را بر سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه فرود آورد چون خواب از آنجا بیدار شد و می فرمود
 شد این سوره بر قوم خود انداخته گرفت فو کسے و دیگر آنست که صحابه رضی الله عنهم از حضرت آنکه گفتند
 یا رسول الله ما آرزوی آنست که الله تعالی ما بسوره فرستد که مبنی بر امر و نهی مبنی بر او و بعد و بعد بخواند و بگوید
 بر کلمات و قصص آنست که ما از آنجا که موم و قصص و حالت بخیزد و حضرت رب العالمین جل و علا بر روی آن از روی و طبع مراد
 ایشان این سوره را نازل فرمود و فو کسے و دیگر آنست که هر دو از آنجا که موم و قصص و حالت بخیزد و حضرت رب العالمین جل و علا بر روی آن از روی و طبع مراد
 میکرد که در کتاب با قصه یوسف علیه السلام که فرزند یعقوب است شیخ و سبط مذکور است و میان غرائب عجایب
 آنرا و در آنجا سطور و در کتاب شایر قصه مذکور نیست لطایف و حقایق آن بخیزد و موم و قصص و حالت بخیزد و حضرت رب العالمین جل و علا بر روی آن از روی و طبع مراد
 می بود که کفایت آن بوی فسرانی بدانند و حقایق آن از برای شریفی که موم و قصص و حالت بخیزد و حضرت رب العالمین جل و علا بر روی آن از روی و طبع مراد
 القصص و بوی فسرانی بدانند و حقایق آن از برای شریفی که موم و قصص و حالت بخیزد و حضرت رب العالمین جل و علا بر روی آن از روی و طبع مراد
 نزول این سوره مبارکه که در این فو کسے و دیگر آنست که صحابه رضی الله عنهم از حضرت آنکه گفتند
 از روی و طبع مراد می بود که کفایت آن بوی فسرانی بدانند و حقایق آن از برای شریفی که موم و قصص و حالت بخیزد و حضرت رب العالمین جل و علا بر روی آن از روی و طبع مراد
 القصص و بوی فسرانی بدانند و حقایق آن از برای شریفی که موم و قصص و حالت بخیزد و حضرت رب العالمین جل و علا بر روی آن از روی و طبع مراد
 نزول این سوره مبارکه که در این فو کسے و دیگر آنست که صحابه رضی الله عنهم از حضرت آنکه گفتند
 از روی و طبع مراد می بود که کفایت آن بوی فسرانی بدانند و حقایق آن از برای شریفی که موم و قصص و حالت بخیزد و حضرت رب العالمین جل و علا بر روی آن از روی و طبع مراد
 القصص و بوی فسرانی بدانند و حقایق آن از برای شریفی که موم و قصص و حالت بخیزد و حضرت رب العالمین جل و علا بر روی آن از روی و طبع مراد

۲۳۷۲۹۴



کتابخانه
 مسجد
 جامع
 تهران

ایمان
 از
 هر
 کس
 است

کتاب
 حسن
 القصص
 در
 بیان
 احوال
 یوسف
 علیه
 السلام

فصل
 در
 بیان
 احوال
 یوسف
 علیه
 السلام

در
 بیان
 احوال
 یوسف
 علیه
 السلام

و هر که بخواند این سوره دلش از غنا و غفلت زدوده گردد و از صیقل ذکرش آنجا بایستد سوره الاعراف بخواند و هر که در نماز خلقت
 اتفاق از داخل بی پایان تمام برقص و بنزد و نای تخلی شود سوره النور بخواند و هر که خوابد که اول شب بخوابد که سوره الم نشرح
 بخواند و هر که خوابد از شر شیطان و جبین آن محفوظ ماند سوره النجم بخواند و هر که خوابد از شر شیطان و جبین آن محفوظ ماند
 فرزند و سوره شمس بخواند و هر که در سوره العصر بخواند و هر که خوابد از شر شیطان و جبین آن محفوظ ماند
 سوره الاخلاص بخواند و هر که در سوره الفاتحه بخواند و هر که خوابد از شر شیطان و جبین آن محفوظ ماند
 نماید و هر که خوابد از شر شیطان و جبین آن محفوظ ماند
 بخواند از هر مجموع آفات و بلیات و غیره در کف عصمت و حرمت حجاب و اندکی جلالت و در آید اما سبب
 نزول آن آیه که فرمودی آنست که جماعتی از اهل کتاب نیز و یک مصطفی علیه الصلوة و السلام آمدند گفتند خدای محمد و حوین نبوت
 میکنی و خاتم و خاتم النبیین در آنحضرت در می آید و از اول و می فاجی الی حمیده ما و می میکنی و طبعان محمد از حبیب
 عرش محمد بخیزد فی فذلک مکان فاب توکسین او کوئی در پیش تو در قصص ما آورده اند که یعقوب علیه السلام از وطن
 خود که مقام آباء و اجداد و مسقط راسی بوده است بهر اتفاق فرستاده بود و او را نبوت بر دوش ایستاد و از انتشار
 نمود و بخوابیدیم بدانکه سبب آن اشغال موجب آن اشغال چه بوده و از علی علیه الصلوة و السلام که خطبته بر روی او
 گذار و مدعی بود و فرمود و اما انما نبشیرکم انکم یقربکم و تا فرمایند بگویم در این بود که هر چند این آیه از هر
 رب العالمین جل و علا این سوره را بر سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه فرود آورد چون خواب از آنجا بیدار شد و می فرمود
 شد این سوره بر قوم خود انداخته گرفت فو کسے و دیگر آنست که صحابه رضی الله عنهم از حضرت آنکه گفتند
 یا رسول الله ما آرزوی آنست که الله تعالی ما بسوره فرستد که مبنی بر امر و نهی مبنی بر او و بعد و بعد بخواند و بگوید
 بر کلمات و قصص آنست که ما از آنجا که موم و قصص و حالت بخیزد و حضرت رب العالمین جل و علا بر روی آن از روی و طبع مراد
 ایشان این سوره را نازل فرمود و فو کسے و دیگر آنست که هر دو از آنجا که موم و قصص و حالت بخیزد و حضرت رب العالمین جل و علا بر روی آن از روی و طبع مراد
 میکرد که در کتاب با قصه یوسف علیه السلام که فرزند یعقوب است شیخ و سبط مذکور است و میان غرائب عجایب
 آنرا و در آنجا سطور و در کتاب شایر قصه مذکور نیست لطایف و حقایق آن بخیزد و موم و قصص و حالت بخیزد و حضرت رب العالمین جل و علا بر روی آن از روی و طبع مراد
 می بود که کفایت آن بوی فسرانی بدانند و حقایق آن از برای شریفی که موم و قصص و حالت بخیزد و حضرت رب العالمین جل و علا بر روی آن از روی و طبع مراد
 القصص و بوی فسرانی بدانند و حقایق آن از برای شریفی که موم و قصص و حالت بخیزد و حضرت رب العالمین جل و علا بر روی آن از روی و طبع مراد
 نزول این سوره مبارکه که در این فو کسے و دیگر آنست که صحابه رضی الله عنهم از حضرت آنکه گفتند
 از روی و طبع مراد می بود که کفایت آن بوی فسرانی بدانند و حقایق آن از برای شریفی که موم و قصص و حالت بخیزد و حضرت رب العالمین جل و علا بر روی آن از روی و طبع مراد
 القصص و بوی فسرانی بدانند و حقایق آن از برای شریفی که موم و قصص و حالت بخیزد و حضرت رب العالمین جل و علا بر روی آن از روی و طبع مراد

در بیان
 احوال
 یوسف
 علیه
 السلام

در بیان
 احوال
 یوسف
 علیه
 السلام

در بیان
 احوال
 یوسف
 علیه
 السلام

در بیان
 احوال
 یوسف
 علیه
 السلام

در بیان
 احوال
 یوسف
 علیه
 السلام

در بیان
 احوال
 یوسف
 علیه
 السلام

در بیان
 احوال
 یوسف
 علیه
 السلام

مقدمه که در جهت گردانیدن آن کون که از لایه اسب صورت متغی عاری ام تا در مقام امید واری ام و این را باقی
مصدر بر افرازم بیت روزی که نصیب خوش گشتن گشتند قسیمی بر بند پش گشتند که بیک نام در اوان
شمرند و در بدایه شهر ایشان گشتند لطفه و دیگران که این سه حرف را با حوال آدمی نسبت غایت از این
کردم الف بطور از سر خط افتاده و در هر نقطه بر آن فطر را بر صفحه لوح کشیده آدمی نیز نقطه نقطه است که از سر خط کشیده
و استناد صحنه و آن آن فطر را که در هر حرف و صحنه بر باغ زندگانی گردانیده بعد از آن که در کوشش روزگار و در
لبان و خار و روی لطف نموده و تحمل بار طام و غم و اندوه ایام پیشش را چون لامه و دنا گردانیده و در هر بی با سبیری گرفتار
گشته بعد از آن که بر سبزه بخوری و با لبین مجوری چون بر صحنه بختش حق با نیده و زار و زارش کردانیده و این را چای
و اشیا مال را در او ابلان فطر بر حصه تنوینا بنا با تمام جوانی و کسب با امانی مغرور نگرد و با دخت و غرور از سر
خوشتر چو در کنی چست امروز باز گویند من غلام میمند فردا چه در خاک کد کوب بر می از ترک بزرگ و در دل من
بباغ ای طبعی که بر سر کل در تنی قوله تعالی ملک الیک ان کتاب الیمین یعنی سوگند با یومیت ما سوگند با یومیت ما سوگند
بر یومیت ما که این کتاب است و این سال از یوم و دیگر در این سوره آیه ای که ناچست که طاعت است امروز در عجا و اعراب و شونت
معانی او را بجزاد و اخصاب مراد از کتاب یا بر فطر قرآن باشد تسبیح و توصیف کتاب پس بقول این عباس بدین
که در وی حلال حرام است بقول افتاده و چه آنکه در وی بیان رشد و ضلالت است و بقول امام ابو نصر مازیدی بدان
معنی است که در وی بیان حق و باطل و چو رو عادت کشف و بقول بعضی بدان معنی که هر چه شمارا در امر و در مجتهد است
در وی بیان معتبر است و منین هم لا رست و هم معتدی چون بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
و عدد و در عید و حرام و حلال می بداند است چون بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
بطبع از عاصی امر از وی حلال است و در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
بکتاب بود از آنچه کتاب است پس گفت و در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
محبت است تا نیکد کسب است بهر که چون محبت از تحقیق وصال محبوب که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
اجاب بود و در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
شد دفاع چون که باشد باز خود محبوب است که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
نمی خشد مصطفی ناید و در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
چون بر افتاد از جمال انصاف گشت هر چه در میان حجاب قال الله سبحانه و تعالی انا انزلناه فلی تأخروا عن انکسار
تعقلون بکرمی که در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
مقرر بود و برای عینی تا شاید که شایع بر این در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
کرده اند عیان از مغرور باین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
از فرود ستاد و هر چه در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
نوع شمرل و تحویل محو نیست و در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
میگویند که قرآن دو اعتبار دارد یکی آنکه کلام حق جل و علاست فایم بذات می با معنی غیر مخلوق است و اعتبار دیگر آنکه مغرور زبان
است و مکتوب است و محفوظ در قلوب با بیان اعتبار مخلوق است و آنکه ستاد و زوال معین بیان فرمود و باین اعتبار در وقت
پس از این معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
قدم پس بر این نهاده اند و انصاف صوت حرف از جمال این بود که عالم غیب بداند گشته اند حقیقت انبیا حقی اطلاع بنیافته

و تحقیق
احکام حق است
کوبه

در باب
انکسار

کلامی که از صفت قدیم فایم بذات قدیم تا بعد از این که در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
بلایا سبای مختلف که گویای کونان که یکدیگر میباشند و تحقیق این است که چون قرآن را با کسب عین علم شهادت می آید و از عالم
چون یک سبزه جهان رنگ آمیزی نزد امیر و اول غلی که در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
و چون بلوغ آمد گویای دیگر پوشیده و چون از لوح جیشانی اسرافیل منکشت گشت گشت بکران کرد و چون از لوح پیشانی
اسرافیل منظره نظر بر پیل آمد و بر معنی آن اطلاع یافت گشت بکران کرد و چون از لوح پیشانی
گشت نقاب بر خجسته شد و چون از لوح کائنات عبرت گرام رسید بکائنات بکران کرد و در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
هزار پرده متواری گشت بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
را از غم سراسرانی نماید لطف سیم الله الرحمن الرحیم ابر چه کس است کتاب کبریم رنگ دای دل اصحاب سب
برده گشتای رخ اسرار غیب را در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
کرده طلوع از افقش و سبدم هست قلم بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
طیقت کتب خوان دوست فصل در بیان فضایل القرآن در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
شیخ افضل منزله عند الله تعالی یوم القيمة القرآن لانی و لا ملک و لا غیره یعنی نسبت به شیخ طبعی بزرگ منزلت نزد الله تعالی
روز قیامت از قرآن پیغمبر و نه فرشته و نه غیر ایشان زیرا که همه پیغمبر و فرشته مخلوقند و قرآن غیر مخلوق و قرآن حقیقت
این علی حکیم خدی که گفت است که حقیقتی را دانایا رو بفت خود چهار چیز بر زمین فرستاده است قرآن و کعبه و نمون و سلطان
قرآن آینه بهایا و است و کعبه مطهر و نمون و سلطان ظاهر و کعبه مطهر و نمون و سلطان ظاهر و کعبه مطهر و نمون و سلطان ظاهر
گفت است که اگر حقیقتی را ندانایا رو بفت خود چهار چیز بر زمین فرستاده است قرآن و کعبه و نمون و سلطان
که در قرآن موضوع است بر سر ذکر که صفت تعالی است صفت او سبحانه و تعالی ذات و صفت او سبحانه و تعالی ذات و صفت او سبحانه و تعالی ذات
چگونه درک تواند کرد پس آنچه در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
ربانی با ایشان فایده چندی بعد از این گفت و در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
پس بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
و از هر آیه ای که در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
که این علم توازی را رسیدن به حقیقت می شود و در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
نور همان بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
نتوان آورد و از برای آنکه هر چه را خواصی غیر آن چیز بدست آری او را بدان غیر باید فرقتی نام نهاد و ذکر و حقیقتی را بجز
نتوان فریفت طبع عقل گوید که در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
نخند چیست که در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
بست معنون جهان بسته این عالم خاک نام و از برای ملک جهان بفریم او فرشته است اگر چه بصورت بشر
شود نیست که در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
غنی خود از آن افزونست که در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
نقطه بیان بفریم و در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و
من چهره سپاس لاکند و در جات بنمایا پسند گوید این در جات چیست خطا بد که این در جات نیست و از آن قیاسی سخن
و بر بالا میروید و بر پایین میروید و در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و

در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و

در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و

در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و

نوع

در هر حال بدین معنی که در هر حال بدین معنی است که امر و منین و

در بیان
عشق و
محبت

یوسف علیه السلام را گویزان بودند که کاسی با ایشان آئینش گرفتنی چون خبر ملاک یوسف بجمع مبارک یعقوب
رسانیدند آن گویزان خود را برود و دیوار میزدند و در و در اند و یعقوب مکتوب می کرد بی امی فرود آمد زبان حال گفت
چیت گرفتد روزش دل ششمین مکتوبی بردل من مرغ دمای من بین کبرستی گرسنم از دور جدای تو خبر داد
اندی ماتی بودی که دروی مردوزن کبرستی شعله آسمان بر کهوه و صحرا افشانی سنگ خارها بر دل و دروسن
کبرستی جام بحران در کشیدم کاش تو آشنایم چون صحرای در میان آئینش کبرستی سحر چشمم که چون
یوسف علیه السلام را در چاه انداختند و با براس خون آلوده و پیر بار کشیدند و گناه مکرین ترک انداختند
و دوان در آن صحرا همه ناله و غوغا در گرفتند و بناجات نامیب العطا یاجل در کهه شوق کشیدند گری بار خدا یا کر
سنوری دمی با یاقوم را با نیاب اشقام پاره پاره کرد و انجم و دای یوسف نام را از ایشان بستانچ و ابی است
که ندانی جمع آن دوان در و اند که ای سباع غنا شکن و زرید که عاشقین از طایفه را مغلوب گردانم و پیر
بر ایشان فضل چشم خلعت غر و شرف دروی پوشش خود را بر سر خودی سلطنت حضور مناسم
آنگاه دوان از ناله و زاری و غوغا خاموش گشتند عجب چشم کشیدم که کوفتند از یوسف و دلفش که چون یوسف
در جستجوی یوسف در افکار و اکناف کوه و صحرا آید یوسف طلب میکرد و هر که می رسید خبر می پرسید
نار و زنی اتفاقا پیش شانی رسید که کوفتند از یوسف یاجل بر طرفین معنود از کشتبان خبر یوسف پرسید که کوفتند
بر جواب بسیار در جستجو که یانی اندازد و ترک فرزند دلدند در از کائنات برداشته اند و نفوس احوال بر
جنت الاخوان سیدات بنکاشت ما هم دروی از آب و دور و از کبابه نفور گشتند اندام آب خوشگوار و نه کبابه
بر سعه گذار یا بشو و این محنت و اندوه موافقت خوشترش نموده ایم و در مقام ریاضت بر قدم اصطبار
ایستاد ایم عجب چشم انگ چون یوسف علیه السلام در چاه آرام گرفت و سنگا هم و ر قافله بر سر چاه
قرار سپرد خوران چون با یاجل رسیدند قادم از رفتن باز کشیدند و با وجودی بسیار از مرور و با یاجل
تا کار و اینان بضرورت بر سر چاه فرود آمدند و شب و روز شکر و غلامان مالک ز غریب بودند و در چاه گذاشته
بجای آب آفتاب بودند عجب چشم انگ چون یوسف علیه السلام خلف آفتاب چاه را بر او بود چون ما چند
روکش کرد و اندر چاه نواخت مخلصه با جمع یوسف رسانید و دنبال بدو دروی بجای و اما تقصالی با ط
بهشتی در اینجا که بجزر اندک سبزه و شکوفه دروی بدو ماند و اینجا در محل و جی و فاضلین چاهها گردانید نکته
ایر و در شرجی که یوسف علیه السلام دروی نزول میکند فاضلین چاهها دور و روشن ترین چاهها مبارک و دود
بنده منوس که رحمت الهی جل و علا و انوار نفاذی موجب فرمان و لکن دوستی خلق عبیدی دروی نزول میکند اگر فاضلین
مواضع کرد و از غر و شرف و روشن لوح و قلم در که در عجب غریب نباشد نکته سبز آن چاه آب شور و شست
بوجود یوسف خوشگوار شد و آب شیرین سبز گشت و نامیاست همچنان شیرین باشد که لذت گوار
بنده خوش بود و نور ایمان از خلقی که یاقانی بخت باید و در شرجی ایمان و احسان و اقیان و عرفان ابد الی الله یجانی ماند
عجب غریب نباشد نکته و دیگر آنچه سبزه را از چیت که لذت گردل بنده منوس نیز بعد از نزول ایمان
ز عرفان رضا و سبیل و فوکل و کل و سوسن گل و لاله و آه و از آن آفتاب و سبیل و منوس نیز بعد از نزول ایمان
شکو و محبت و ترک منوس و شقایق حقایق و حدایق و فایق از آفتاب و سبیل و منوس نیز بعد از نزول ایمان
انگ چون یوسف علیه السلام از چاه بیرون آمد برادران در گمین بودند و دعوی بندگی او آغاز کردند اما منور و پهل
که یکی از برادران همین روز را برای فراط با یاجل بر چنین روز و در هر گوی که در آن قافله بود و هم یاجل در و در و در و در

عاشقانی که با خیر میرند چنان مشغول شوند که شکر میرند عاشقانی که آن نظر جسد شاد و خندان در آن نظر میرند
شامشان در کنار دهنند چنان خوار و خضر میرند از است آن بدی که خورند لاجرم مشغول شود و دیگر میرند
از خوش گذشتند و لذت بخشند و در از ایشان که چون بشیرند نوکان سیری که شیران نیز چون بکان در بر و در برند
عاشقانی که جان یکدیگر بکنند همه در عشق یکدیگر میسوزند عاشقانی که چشم غیب بکشایند غافلان جمله کور و کور میرند
خلق کاچا غلف پرستند کاد بودند سحر خیز میرند انکا حضرت رسول الله صراعا برادر بکنار
هناد جبرئیل پاد و گفت با محمد حضرت عزت مفرماید که حال پورصف با یکا ککان چنین میکند بکنار جفقت
جمال با مادر حضرت با چکاند لاشیخ الترمی بنای رخ که باغ و گلستانم از دوست بکنار
لب که خند فراوانم از دوست ای آفتاب رخ نما از نقاب بر کان چهره شمع تابانم از دوست
ش بندم از سوای خود از طبل باز باز آنکه که ساحه سلطانم از دوست یعقوب و از اسفا همی
زخم دیدار خوب پورصف کفایم از دوست زین خلق پر شکایت که با آن شدم طول آن بای همی
نفره شامم از دوست کو با نرم زلیل و آواز در شک عام محسوسم و با نغمه و افتخارم از دوست دی
شیخ با چراغ بکشت که در خشم کرد و بود و طولم و با نغمه از دوست گفتند با نغمه بکشت که در خشم
گفت آنگاه یافت می شود آنم از دوست بنای شش کور نیز بر زور و کوشش من بددم حضور سلیمانم
از دوست خورقانی که کشت قبله من الغافلین در تیسیر آورده است که غفلت بر سر کوراست و بکشت
و محمود و غیر مذموم و محمود و آن غفلت که مذمومست غفلت است از یاد حق تعالی چنانچه پورصف بوده و والد نیز هم عریان
غافلون و آن غفلتی که محمود است غفلت از بدی قال الله تعالی ان الذین یؤمنون الحسنات الغافلات و الذین یؤمنون
مذموم و محمود است آنست که در این آیه بیان فرمود آن کست من قبله من الغافلین یعنی ای محمد مایه و قصه بکشم
پورصف و می نویسد پورصف علیه السلام را و بدگستی که بود می پیش ازین قصه از جمله کسانی
که طایفه میشد پورصف پس از آن غفلت اینجا خبر نداد آشن است از مضمون اینجا کایت و الا غلاف
غفلت حضرت سواد مناسب باشد زیرا که غفلت مصطلح حجاب را گویند و هر که در آن محجوب گشتن
از ساحه قبول مضر و شد که در کان گفته اند من غفلت من حب طرد و قال با صبح سعشر آنست فی
غفلة و قلک لاهی ذنب العبد و الذنوب کما هی و همیشه دل آنحضرت از غفلت خالی و نیز بزرگداشت
حالی بود غفلت که حاد من اسود که یکی از بزرگان مجرد و عارفان بود و میگوید که با آن عارف با اخلاص خاص
سلطان را بر آید خواص میفرماید و فیضی از فیض معارف صاحب آن صاحب و ترا
منضم می شود که در مایه و ادی افتاد و خوار و چون شجای در از بی اندازه و معذرت از شام که شامیانه
عباسی ظاهر بر بالای آنجرا آید می نام در کشت بدند و چرخ سخی یکدیگر بر این موج می نلور می منظر بر او نشاند
در افلاک و انکاف این میان بی پایان در مثل مبتدا و نه حله و نه در این دیو لاخ می انجام و در کج سوراخی آرام
که منضم به صند بر او جل غشبت قبل لاجول سرد و بلا کس بر اس ز کشیدیم انشا فاین وادی بود که بجای
باران بسیار باران میبود و قادم مقام اقرار بقراب و طعن میبود و نکشیدیم را بدیم که سجاده در میان باران
بر آزدی باران انداخته و دل از ناسوی باز برداشته و از روی نیاز بود و نماز مشغول گشتن و سرانده آنکه طریق
مواظقت بسیار هم که از زهر مار نرسان بود و نه باری آنکشیخ را از روی باری از مقام بگذراند و بود
خوف خشیت من غیر سجاده بود و هفت افکند و دل از جهان و جهان برگندم و بدیم که از دور ماری عظیم پیدا شدند

و فسد من کرد و چند خوب است منصف حال خود نمایم نو استم خود اندر شمع که شمع و بنظر آنکست شفا و آه و بخت شمع
است شفا را حال فرمود و نکشیدیم شمع را این بود با نغمه بر اساطیم و ندر بر این بندیم شمع فرمودند که ای حاد
اسود و حاد را در این شمع که تا از خشم اسود و از روی ای حاد که در حدای غافل مشغول باش و سپاد و مشغول تا از این
کرند که زدن زرسد حاد میگوید که من با شام که شمع بزرگ مشغول شمر آن مار از من دفع شد و همچنان بر شکر
میبودم تا علم صبح بر افراشتند و از صلاهی طلائع ز راند و در کنار این صبح بود و دل چنانکه بدند و روی روز
فصل نور چو شید صبح طیاران و در چهای مطلق شورش تیسیر و در خرامید سپاه با نغمه شعله شد و
روز خنقی بن لکم الخطه الا بش من الخطه الا سواد و بیافت آنچه قاعده و در از غری بود و بنفیدیم رسانید که چون از آن
مقام محض رحلت میبودیم شمع سجاده پیشانی ماری عظیم از اینجا بفتاد و نکشیدیم شمع ماری عظیم و درین سجاده
و شام افروخت تا روز بخت استاده فرمود با حاد چندین گاه است که باین فریاد است آرام شب گذراندیم
و بدین راحت نبوده اما حاد بکجا عادت از ذکر ربانی باز ماندی شفا تر بر تو سواد کردند اگر یک خط از ذکر قلبی فافکند
شفا تر بر تو سواد کنند تا ما را زنده اند و حاد تو بر آرد و بعضی از ارباب معرفت گفته اند که اولیا و مؤمنان از غفلت
پیدا شد و اینها معصومان از زیر آن مونس را اگر غفلت نبودی و در عالم عیش و راحت نبودی و اولیا را اگر غفلت
نبودی و ذکر ربانی مرا بشنازید و نکشیدیم شمع حسین معصوم و حاد که کت با ذکر ناک آتش غفلة لان العبد اذا کان حاضر
لا یفعل لسانه ذکر لکن لا یفعل لسانه و آیات الجلال و الخیر من ذکر اوصاف الجلال میگوید ملک چون قدم در عالم بعدی
نهییم در و پاهایان غفلت می آید که ترایا و بکشم و چون بنزل فریب بر سیم قدم بر سواد وصل می نیم روح در کج
شود چنان مستغرق میگرد که ذکر ربانی که از اوصاف شریف و نفوس انسانیت و علامت شایسته است
در میان نکشیدیم عرفان لسان طبع بای جان هر کس شغل بقدیدن دست و رجل منین عشق زن
کرده ام در دست جان می در بره عالم عرفان نمی نور حق از غیب چون سر برزند سلسله کرد و جان
انکند میگوید جاز اینم نویسد خویش ناگفتند از شمس این خویش چون تند یک لاله از شمس
و در دل و جانست که مانند وجود تافته است از سطح حق البقین لغز ازان نوزدها من غفلت که شمع شعل
چون در بدایت حال از کسی نام انداخته شمع شکر در دمان دی نهادی چون به نایب کار رسید از سر که
این نام شمع بی سنگ بودی و می گفتند ای شمع ترا هر سید که در بدایت آن لطف میبودی و در نهایت این
عقرب رسانیدی گفت آنوقت در مقام غفلت بودم کو شمر از استماع نام او روح و راحت بود اکنون که در عالم
شود و در شمس نشود و حضرت خود را از گفتار نام او حشاست از گفت و شنید گوش و زبان در جسته آنکه
رنکند از استماع شام را بر این سراسر است عیت یا خدا بیست از اموشی است گفت و شنیدت
همه خواص می است چون که فرمود شمس کنی خویش را مر می حاصل کنی این بر شمس با و زبان چه بکشت
محو شود و خویش کن این وحدت که در زبان بدیده سان بدیده و در کج بر شمس بود آنکه در
غرفه بخر فاست از تجاوت شمسیت جداست اید و بکش چون سالک در طریق ملک بزل جدا شد
در راه طلب میباید بر سر چو نانو تقریبی بود تا شاید در رفه طریق و دلیل تحقیق وی آن باشد که چون منزل مقصود رسید
شده و مر او حاصل گشت بعد و مسافت از راه برخاسته از جاست بجای می نشیند از طریق برقی سید
و از سبیل خلیل پرست بندد در میان میبخت و در دلیل نه و اسطراره میباید و در کبیل رباعی و عشق
اگر خواود دلیل آمده ام بر غرت ای دست دلیل آمده ام مندی کش کین بچان بخیل آمده ام من هر دو

فیض جلال و علان و بافتن غیبی از وای استار لاری در فضایی جوی جان بقولی در داند که ترافزندی در هر
 متعلق شد که نشان جسر عالمیان با وای همراه باشد یعقوب علیه السلام را نداده دیده بر راه بود و انکار که
 وضع حمل آمد یعقوب علیه السلام بر نشان قطعه نور مجسم از عالم بطون بعضی عالم ظهور سپردن خواست عینیت
 نور سبکی چه باغ خندان چه نار و چه کل هزار چندان روشن گهری ز تابانگی شب و در گنج هر
 خاکی یعقوب علیه السلام حاضر بود همانا در صومعه طاعت و عبادت مشغول بود و دل و جان بچنان طایان
 خدمت مشغول که ناله بیک حضرت جلیل یعنی جبرئیل علیه السلام میآمد و غنیمت آورد و گفت استقام
 علیک یا ابابوسف ثقت عینک پیوست حقیقی ترا فرزند از چندان که است فرمود که در عالم عظیم المثل باشد
 و او را یوسف نام نهاد و در وایت عراسین گذشت که این نام در روزی تانی آدمی علیه السلام
 بروی او فرموده بود بعضی کوبید عرابیت و بعضی کوبید عرفی شوق از اسف و آن اندوه است چه اگر پیشتر
 مبارکش ممدود اندوه گشت پس یعقوب بنسب الطال بخانه اشغال فرمودید که را بلیل از ولادت فارغ گشته و
 یوسف را در پرده چیت یعقوب نظر فرمودش ای دید در نقاب باهی در حجاب کونیا در شب فروزی بود از درج
 نبوت بر سنار چیت یعقوب و از شب فروزی بود در درج رسالت و استقامت لبالت سعادت و جبین
 سپین او نوری بود که چندین سال در آن مجله دل بجای معقول جان می جست و بی یافت در صورت طریقت
 او معنی مشاهده کرد که چندین گاه در صوامع ناسوت بعد از انکشاف بر اقل لایوت می طلبید و نمیدید بادی بر زبان
 حال با جمال کوی باشد که چیت دلبران با یکدیگر دیده ام و جمال تجرد یکدیگر دیده ام خور و دبا از جمال
 در یاست لب گیسو رایت آنی کان تراست هست نوری جبین تو منور کان صید پرده بیکر تو
 این چه نواز است اینکه تابان از تو شد بجز که در دل جان از تو شد دیده جان نوری یاد تو نور
 حقیقت اینکه می تابد تو خواست تا نورش فروز و شعله آینه ذات ترا و مصلحه تو نور پادشاه عالم
 تو کجا و آن خاک آدمی حاصل کنست خلق الله تعالی آدم علی صورتی که بر روی بقیه شناسان و الذین اوتوا
 العلم و رجات مکتوب گشت بود و آنجا شرح ابواب مغلق گشت که در هر دو مجرمان تن طلبی و قدرتی
 کشاده بودند بفتح فلاح و بی فتوح یافت آری مدنی یعقوب علیه السلام طریق جوی آبی گفت کوی اسرار
 پادشاهی کجای سلوک میداشت و علم شوق وصال و لولای عشق جمال بر او ان نفع و ان جمال بر می فراشت
 او بخیر است نه در جام جمال ثقت میدید و در آینه جمال مروت مشاهده میکرد و در آینه اش خلیل عیش
 عشق او را سبک میداد و با واد اسرار ایل و ان حقیقت را از کاه مجاز نماز میکرد و آینه مدنی سر بر زانوی
 مراقبه مظهر گشت بود و ان آفتاب جمال محمود با کلام و در کج طلوع کند و انوار ساطع وصال مظهر از هر روز
 سطوح نماید که ناله آن نور از جام جمال یوسف علیه السلام بوی نود و آن سیر از آینه وجود فرزند بر و جلوه دهد
 صید سزا دل جان با یل گشت و صحر و محبت بی در درون جان جاد و قطعه سبل جلی خلق عالم نابد که همه
 نیک اند و کذب نیست غیر از چون دوست ثوان دشمن دوستی دیگران بر بوی نیست و امام ابو
 مطیع کل منفی در قصص التزجین آورده است که از نوز که دهقان قصداً قدر بوسنانه بود کار با واد و با جبین
 و از ناز و انوار غرایب بدایع آراستند از طینت سبب سینه با سکن در جهان عشق و محبت خوشبوی تر از عشق
 یعقوب مکر و پند و شیخ عاشق را با هیچ معشوق این مقدار مهر و محبت نبوده و نخواهد بود و عینت نفس لایق
 شامیت حسن لمعنا و ارمی است حسن حسن که در پرده آب گلست ناز که کن چند فریاد است قبله

مردیده درین آید است منظر این نظایر آید است جلوه این آینه نور دار از نظر صبری بصران دور دار
 کورچه و داند که در آینه صیبت عکس خود انکند و در آینه گیسب بصران یعقوب علیه السلام را فرزند
 دلیند مرغ و بل پسند انداد با شارت غیبی چه پیشتر می کرد ایند و از برای غنیمت این ولادت با سعادت
 جلال کوه کوه تان قائم دم دعا می فرمایم که شمع سبب سناج عظیم جسم صغیر الس فی فرموده و نظری
 کن از آن منظر در آن نظر عنایت و محبت بود و درین عشق تقدیم نمود و خیران آن دیار و اسیران از ملک دارا بنفون
 احسان و صفوت اگر آنم شخص شرمزود آنچه قاعده بشکر گذاری و ضامن سیرمان بر داری بود بجای آورد و عینیت
 چون دید بد جمال فرزند بختا در فرزند را بخت از شادی آن عزیز غیری میکرد چه کل خیر بر نری و از
 زمان ولادت آن کور سعدن سعادت هر روز که مشاطه آفتاب جهان ناب همبزه و کس فلک الجفون
 انوار سیرا کس کویا آن نور از جمال این نور زنده و ام خوشی و روز پر و آن حسن جمال جهان از روز درخ
 در تازید طالع فرور است خلاصی و در طبق آن بخت یعقوب علیه السلام و سیدم استیلا می یافت عینیت
 بر شکر در لبش بر شست حقی زوفا بر و تو شست هر مایه که از غدا گشتن او دند دل دوستی رو
 نهادند هر کل جمالی که در بوسنانه خساروی شکلی در برابر آن لیل عشقی در نفس سینه یعقوبی نال شونی
 یکشیدی هر روز صبا حتی که از شمع ویداروی تابان شنی آتش مهری در جان پر دانه جانبا خانه بر انداز
 یعقوبی انکند می چیت عشق پر دانه باید که سود پیش شمع خود مکن سیرا باشد هر کجا شکو بود خور
 آن یک باشد آتش در حقا نا و در عشق اراش خاک خاک بود چون بر شمع سیرا یک یوسف علیه السلام
 حواله کلین گذشت و دو سال تمام که سینه آجال فطامت با نام رسید را جلال او را از شیر بار گرفت
 و چون صومعه شمشیر شد و سال از اعتکاف و خلاصه ثقت خالی ماند که هیچ و لید روی
 از عین بر نهاده بود و در شرف و فضا که بر خانه نگویند نیایان را در آن خلوت سیرا و عین از مقام طریقتی
 و علقش و مشغلی که در گذشته بعد از آن تربیت بر توبه و لیدی رسایند و در حین ولادت این لیدار چند
 را جلال از در فضا را بر قیارت فرمود و این مرد و فرزند آن آسمان نبوت از او چ تربیت با و در حقیقت
 مشغول گشتند و آن سوره بقره نام سید شد و غنیمت فرزند تربیت با و در مقابل افتاد و سالی نام الله ذات
 خاشاک قوت در قیام انداخت صبر استغفار یک مرد و یک بتلار دیده زندگانی و مقدم العین
 اما انکند چیت گفت که جام صافی عینی نیم پوشش بی در و در سانی و سرم نمیدد که خطره چاشنی
 مردوم نمیدد تا حد هزار سار و سرم نمیدد یعقوب برای رضای جنابین خالده نصیب نمود و محبت تربیت
 یوسف خالده را البتة تبیان این لوط را مفر فرمود و بتلار مراعات خواطر یوسف هیچ و بقیه نارعی نگذاشت
 و بعد از در شفقت می نسبت بفرزند از چندان مشاهده فرمود و او را بعد از انفت و علقه نمیکش تو و صومعه کز
 او نیز چون اختصاص خود به محبت یعقوب علیه السلام روز بروز در ترقی صید بد و شفقت و تربیت سیر و دنا
 مرتبه که در رعایت شایستی که برادر اصلی مبارک حسنی و شفقت ساخت نوری تا بر و ایام و مشغول
 و احوام فرزند چینی کشیدی علمی سید گشت نور طاهر و با طالع و کوب سعادت و دنیا و غنی از اوقاف
 او طالع حسنی که بر آفتاب در شان که سلطان چهار با لیل افلاکست فوق نمودی نفسانی که بر کلر کلستان
 که عروس سید غیر و در سنانست نفسان حسنی در اک سیر از نهم جمال و در کمال او را جزو شخص صری
 بود و تو خلیل آدمی از ضبط لطف صورت حسن سیرت و ضعیف و مضطرب است و انار او داند که روزی

در این کتاب
 در این کتاب

اسماء بنت ابی بکر
رضی اللہ عنہا

دہلی

موسیٰ بن زید و عبد الوہاب بن زید

در بیان حبیبی که در این کتاب
مورد است

224

دربار
قفسہ دوم
پیش رو اور چاند
ن

برقی

و چون مشغول

آنچه در شمار ایش از آنکه تمام آن بوی رسد ایشان گفتند که این کار کائنات و سایر اشیاء
ایشان را جدا کرده و این علم از ایشان در وقت تعلیم گرفت بپوست فرموده است که پس متابعت انجاء که
باشم و این علم از ایشان آنچه بگذرد و در حق من مؤید است بناید است آسمانی و مسلم است با اهل احباب
جل جلاله غنیمت و از این از آن معلومست که هر دو را که من حق تعلیم فرموده و از آنجا که تعلیم منی و چون بار دیگر از
خدا بهای خود میدهند و دیگر نسبت باز اعراض نموده و گفتند ای بزرگوارترین توهم لایق بیرون باشد و چشم
الآنچه چشم از آن گفت این عطا از نزد پروردگار من جل و علایم خود را که در این آنکه ترک ملک کفار کرد و من حق
توضیحت با اهل ایشان نمودم و متابعت آباء و اجداد خود را نمودم و گفتند ای بزرگوارترین توهم لایق بیرون باشد و چشم
و دیگر متابعت آباء و اجداد را در این آنکه نمود که چون اظهار نوبت خود کرد و چشمه با ایشان میبشود و از
قبول ایشان و ترک استعاده عطا ذکر آباء و اجداد خود نمود و چه در میان مردم هر که دعوی حرفه آباء و اجداد
خود کند متعده نماید و چون محال هر شبهه و عللشان غلبه الرحمن و اولاد پروردگار و علیه السلام اظهار
بگفتند و دعوات که نسبت به بعضی خود با ایشان بلخی کرد و انداخته اظهار و اگر ارم و قبول است و بنیاد
وی به اوست و تاسیس و اعتقاد امر وی واجب شناسند بعد از آن فرمود که ما کنان این شریک باشد
پس شریک من و اوست و منی خود را که معاشرا اشیاء و سلیم آنکه چیز را با حضرت اوست و سبحان و تعالی
شریکان را بر این چنانکه بعضی از ایشان بنابر شریکی آورند و بعضی آنرا پستان ایشان بعضی کوکب
و بعضی ملک و بعضی نفس و هر آنکه بعضی این خود بد و اخلاص که ما را در صمیم قلب مرکز است و بعضی آنرا
علیهما از جهت فضل و کرم اوست و هر دو آن پس سبب حق است که ما را از آن فرموده و علی التامین هر دو است
فرستادن را بر ایشان و ارشاد ما را از ایشان از اوست و بر این خود بد و لیکن آنرا پس از ایشان از آن و لیکن
چنین مردمان شکر گذاری این نیست علیهم السلام میکنند و قدر این دولت حیرت انگیز شناسند و چون حضرت عذیر
دعوی توبت کرد و اشیاء توبت منی بر اشیاء الوصیت حضرت جلال اجدت بود که هر دو را شناسند
پس آنرا شناسد و گفت با صانع سبحان ای شایسته که از آنرا توبت منی بر اشیاء الوصیت حضرت جلال اجدت بود که هر دو را شناسند
فرمود و پس اهل کار منی اینان معلوم و اشیاء صانع مقصود که هر که خواهد بود و نشان در کرم شکر من با اهل
گردانیدن عبادت اینها بهر تقصیر است این چند ای کار که شکر داشت و الوصیت و من و خود را توبت غلظی
که هر که مغلوب کرد و نهاده ای که هر که مغلوب نشود و معبودی که علم فکر بشناسد و دایره جزو و کل محاط است خودی
که لطف غیبش بر او خفا و کل سبط طهارت لطف است بسبب ناما غیر استعانی نموده که فخرش بر آفتاب
نار باغی را و تابعی نماید و منسک کلش در هیچ مگون رقم تغییر تدبیر او بر می کشد نقاشی منش و منش بر او فک و علم
ضوء شمع بر او میراند و طاعت خدا را با جهان با روشنی تر است و خداست این خدا را بر است
پناه طلبندی و پس توئی همه نبیند از حق منی توئی همه آفرید است با اولویت توئی آفرید
بر چیست ارباب لطف جمع آورد و از برای عزت الهی باطل و بر این آن ذکر و عبادت منسک و اولویت
فرمود و حل کرد که ایم الله التو حید الله از آن شایسته و خداست نمود و استخفاف عباد و شکر کنند
زیر که اگر فرستاده معبود و باشد در عباد معلوم نباشد که اگر که ما بگفت بوصول چگونه مثلا اندک از این
دو خالق وی کدام است با اعیال قطع بوی و وضع خنرا زوی که اجماع از این و دشواریست و با چه چگونگی است حق
عبادت بناسند و چون معلوم شد که معبود یکی است یعنی آنستیم که خالق و رازق و نافع و دمار و است

صف بر کشیدند و از بارگاه پادشاه تا در زندان دور و پشنگه استقبال و اجلال برفت بایستادند و فادان
مهری ازین در دست مشتک تازی و عود قناری می خوشند و فلان و دیگر بقیای نثار از جگر و غنیمت و کافور و مشک
از فرسوده بر کف نهادند و خطب استند و در صحن ملاقات بر صفای انبختی نشاندند و انگاه خوش
و شریف هر بنهاره آنحضرت بخت کشیدند تا بمقتضای کوباشند رسیدند و نشسته ببار آمدند
ابو ابراهیم فرزند ساعدی برای توبه که خانرا چه آمد جان و جانانم نشاند و بدنام جان پیشتر جان
چکار آمد بکار هر روز باز اگر ترکت نماند بخت این شاه نزد بخت جهان با تو و لیکن من نه پسند
چرخ حجاز را بدیدم که بخت آمد که اینار حجت آمد سلیمانی بخت آمد برای دفع شیطان را و پناه
اطاعت از ان پادشاه نموده و زندان را در اوج کرده و در حق ایشان دعای خیر بفرمود که رسانیده و گویند
و مودت و محبت علیهم السلام و در میان خود و انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا
و دیگران بر ایشان شفق کرد و در روزهای بخت امر ایشان گوناگون و در بار ایشان بود و چون از
زندان بیرون آمدند و روز دوازدهم بخت گفت که اینان را بگویند که بخت را در میان خود و انبیا و اولاد انبیا
و در حقیقت انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا
فاخر و بخت تمام حقیقت ظاهر ملک که نامزد او گشته بود و سوار شده و تنه باریک ازین گشت و چون باریک ملک
استیلا و زبان شریف حضور از ان فرمودند بخت را و انچه انمود که انچه انمود که انچه انمود که انچه انمود که
و قدر ملک بخت شریف و بخت شریف و بخت شریف و بخت شریف و بخت شریف و بخت شریف و بخت شریف و بخت شریف
مصور با ملک است و ضرورت بشود که از خنجر بی آدم سیح و دیده نظر اندیده و سیح کوشش بکند و بشاید
نشسته و چون نزد ملک آمد و زبان عرب بملک سلام کرد و ملک گفت این چه زبان است فرمود زبان منی
زبان من سیح است انچه بباران دعا کرد ملک گفت این چه زبان است گفت این زبان پدران من و مقرب
و اصحاب ابراهیم علیهم السلام است و گفت که ملک زبانها و لغتای بسیار است و بخت ازین باب و بخت سخن
گفت و بخت بخت زبان که ملک بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
ملک را دعا کرد ملک زبان عربی بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
ازین و بخت
چنین صاحب کمالی حمیده و صفای شریف العبد الطیف غافل بوده تا مدت دو اوده سال زندان محبوس
مانده و کمال او تیر و اخت و باطل چون باطل و صفا کسب بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
او تیر و اخت و باطل و صفا کسب بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
انکه انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا
فاخر و بخت تمام حقیقت ظاهر ملک که نامزد او گشته بود و سوار شده و تنه باریک ازین گشت و چون باریک ملک
استیلا و زبان شریف حضور از ان فرمودند بخت را و انچه انمود که انچه انمود که انچه انمود که انچه انمود که
و قدر ملک بخت شریف و بخت شریف و بخت شریف و بخت شریف و بخت شریف و بخت شریف و بخت شریف و بخت شریف
مصور با ملک است و ضرورت بشود که از خنجر بی آدم سیح و دیده نظر اندیده و سیح کوشش بکند و بشاید
نشسته و چون نزد ملک آمد و زبان عرب بملک سلام کرد و ملک گفت این چه زبان است فرمود زبان منی
زبان من سیح است انچه بباران دعا کرد ملک گفت این چه زبان است گفت این زبان پدران من و مقرب
و اصحاب ابراهیم علیهم السلام است و گفت که ملک زبانها و لغتای بسیار است و بخت ازین باب و بخت سخن
گفت و بخت بخت زبان که ملک بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
ملک را دعا کرد ملک زبان عربی بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
ازین و بخت
چنین صاحب کمالی حمیده و صفای شریف العبد الطیف غافل بوده تا مدت دو اوده سال زندان محبوس
مانده و کمال او تیر و اخت و باطل چون باطل و صفا کسب بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
او تیر و اخت و باطل و صفا کسب بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
انکه انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا

بسم الله

بسم الله انکه چون از پادشاه امری که مناسبت و تباری و زمان گذاری می باشد بطور اچیز چشم فروخته ایمانند
و زبان بخت
سنگین است که عمر شریف و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
تخت بخت
انکه انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا
فاخر و بخت تمام حقیقت ظاهر ملک که نامزد او گشته بود و سوار شده و تنه باریک ازین گشت و چون باریک ملک
استیلا و زبان شریف حضور از ان فرمودند بخت را و انچه انمود که انچه انمود که انچه انمود که انچه انمود که
و قدر ملک بخت شریف و بخت شریف و بخت شریف و بخت شریف و بخت شریف و بخت شریف و بخت شریف و بخت شریف
مصور با ملک است و ضرورت بشود که از خنجر بی آدم سیح و دیده نظر اندیده و سیح کوشش بکند و بشاید
نشسته و چون نزد ملک آمد و زبان عرب بملک سلام کرد و ملک گفت این چه زبان است فرمود زبان منی
زبان من سیح است انچه بباران دعا کرد ملک گفت این چه زبان است گفت این زبان پدران من و مقرب
و اصحاب ابراهیم علیهم السلام است و گفت که ملک زبانها و لغتای بسیار است و بخت ازین باب و بخت سخن
گفت و بخت بخت زبان که ملک بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
ملک را دعا کرد ملک زبان عربی بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
ازین و بخت
چنین صاحب کمالی حمیده و صفای شریف العبد الطیف غافل بوده تا مدت دو اوده سال زندان محبوس
مانده و کمال او تیر و اخت و باطل چون باطل و صفا کسب بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
او تیر و اخت و باطل و صفا کسب بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
انکه انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا
فاخر و بخت تمام حقیقت ظاهر ملک که نامزد او گشته بود و سوار شده و تنه باریک ازین گشت و چون باریک ملک
استیلا و زبان شریف حضور از ان فرمودند بخت را و انچه انمود که انچه انمود که انچه انمود که انچه انمود که
و قدر ملک بخت شریف و بخت شریف و بخت شریف و بخت شریف و بخت شریف و بخت شریف و بخت شریف و بخت شریف
مصور با ملک است و ضرورت بشود که از خنجر بی آدم سیح و دیده نظر اندیده و سیح کوشش بکند و بشاید
نشسته و چون نزد ملک آمد و زبان عرب بملک سلام کرد و ملک گفت این چه زبان است فرمود زبان منی
زبان من سیح است انچه بباران دعا کرد ملک گفت این چه زبان است گفت این زبان پدران من و مقرب
و اصحاب ابراهیم علیهم السلام است و گفت که ملک زبانها و لغتای بسیار است و بخت ازین باب و بخت سخن
گفت و بخت بخت زبان که ملک بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
ملک را دعا کرد ملک زبان عربی بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
ازین و بخت
چنین صاحب کمالی حمیده و صفای شریف العبد الطیف غافل بوده تا مدت دو اوده سال زندان محبوس
مانده و کمال او تیر و اخت و باطل چون باطل و صفا کسب بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
او تیر و اخت و باطل و صفا کسب بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
انکه انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

باستغفار

[illegible]

انذوالله شر استحق

بسم الله الرحمن الرحيم

یوسف گفت که یعقوب امیکونید که مخبر بود و پیغمبر جاکو نزد خرد و رابر برادر کنش یار کن گفتند اینها العزیز را که
موانع از زندان اسید بدی پدر را در ریختن مذهب و رسیدن آشتی از یارای حسن و عیال و طفل و محال وی و مادران نیز
با وی محبت بسیار بود و لیکن خواجه اید که مادر از آن کر است آنکه گفت چه دیده بود و گفتند خواسی می باقی آن
بود که وی با دشمنان شود و ما چون بنده گمان میزن او بستاند ما بشیم و مرا در اسیر و کینم گفت اکنون ملک شد
باشد گفتند طهارت از این تفاوت صفات وی دلیل آن بود که وی بختی باشد که در دولت آن دولت غایت
ناید و اگر او را اگر که خردی میکر که در دنیا نیز بنصرت لطفت فایز گشتی فرمود و گشت و افکار که خرد و گشت چگونگی
و گشتند بجز برون رفته بودیم و با ما همراه بود و از آنوقت مراد را اگر که خرد و فرمود و هر چند جو استیم یار
کوشید شما از طرف صدق اخراج نمایانید و فی که با شما همراه بوده باشد و دشمنان نفر و با قوت و شوکت چنانکه گدا
که او را اگر که خرد و گشتند از آنوقت ما بیشتر رفته بودیم و او را نزد یک قاضیهای خود گذارند و از آنوقت که
بر وی دست یافته و او را طلاق گردانید گفت که او که خرد و را شایسته من اعصابی جز کسی چگونگی شما که او را و هر
یکی از شما پیش من بنشینند و ظاهر آنست که در این سخن کاوشید با آنکه من شنیده ام که گوشت پیغمبران بر درندگان
حرام است که که پیغمبر از حد پیچیدن را چگونگی خرد و گشتند پس این خون آلودی بنشانی نزد پدر و دیگر فرمود این بنشین
و لیکن ایست بر یکدست شما ندانان که بر من مردمی رسیده که پیران را در مدینه باشند گفتند ما حاضر بودیم شما را که
در زوایش گشته باشند و آنچه که گشت خرد و فرمود و در امر او را اگر که خرد و مرا مالی نه و مقصود و در دست گشت
کالا باشند که گشتن بر درگاه آنها از خوشنویس نمود و گفت فلان جن خط کشید شما را در روز پنجشنبه پس یارم تا حال
شما تحقیق بدانکه گفتند این نیز از سوگند و سید سید محمد اخذانی که در این خرد و گشتند داده است که ما را محبوس
نکرد و این پدر ما را از سوز و فراق ما سوزانید که او خرد و فراق یوسف سوخته است و ضعف و ناپایداری گشته و دیگر آنکه
از عیالان ما در میان اندازد اگر ما را باز داری و در خون قومی کوشیده باشی چه اگر اعل و عیال ما از غم حاجت و غرض
ملاک بوده اند و چشم انتظار بر ما دارند و نیز چون پدر گشت نمود که او را در راه پیوسته گردانید و خرد و فراق
گند و از دعای بدوی است از گردن و احیاست یوسف چون سخن فقر و فاقه آل یعقوب یاد و کرد و و گردن ایشان
بشد خاطر و سایر هر نوع گشته آب و روید که زنده و گشت رعایت آل یعقوب پیوسته کس احباب است
و برین واجب تر و لیکن در مقال شما در شکال اگر پیوسته که شما را که ستموری و دم یکی از شما باید که اینجا باشد
و در نظر رافت با فاقست که اندازگاه که شما با از آید و برادر گشتن را با خود همراه یارید تا نقد بدین دعای شما را
و هر اعتبار رنگ و ریب و آید و نیز بخیزد و بعد از آنکه صدق مقال شما معلوم شود و عیالیا یار است شما تا بعد
گردید و الا یکی از شما بدست نباشد گفتند زمان از است هر که ام خود خواجه گاه و در یوسف فرمود تا فرمودند
بنام شمعون پیران که گاه داشت وی اشارت فرمود و آنکه گفت تا بعضی ایشان را از اینجا بکشند و در برابر
آن غلام ایشان همانند گفت که یوسف فرمود غلامان خود پیش را که بار می این فرقه را بجز و نظر من
نکشانید و پیش از آنکه بنشینم شما را آن نظر کنید خدا و مان از اینجی بنیاب متعجب گشتند که این چه حاجت
که چندین بار می بنشینم از اطراف عالم آورده و در دوجا و از سیم و زرافتنه و منتهی بیکدام القعات خود
و گفتند که پیش من بکشاید این بار حق و وضاعت و مزاجت امیکونید که پیش من بکشاید لا بد اینجا است
و سرش آن بود که بر تار می از آن پیشم همی بنشینم حال حقی بود و حاصل دردی از دروغای یعقوبی اگر نه
در چشم یعقوب بودی یوسف اما شنیدم و من خود کار بودی و ما اولاً آن خود کردی اشارت حضرت

[illegible]

شرآن نامت علی در در تیر و بماند و دفع آن چنانکه نتواند فاض آن نام را گرفته باشد و یعقوب روی مبر آورده و
 در اندک زمانی با تو لایت سیده فرصت نگاه داشته و رفتی مناسب مجلس صدق تشریف آورد و نامش محض را
 معروض برای عزیز کرد و این را نقلت که چون نام را بدست یوسف دادند نظری بر عنوان نام او انداخته و دید که
 من یعقوب است پس از این القاب محال گشتن بلزید و نام را زد گشتش افشا ده که بر روی غلبه کرده چنانکه ضبط
 احوال جزو شناخت نمود و از کثرت زد و آمده در غلو خوانده و آمد و چندان مکرر است که پیشویش شد چون بهوش
 نام را بر داشت و نامش فرخواند و قطرات عبرت از دیده فر باریدن گرفت و دست و پا قلم غلبه دیده و در جواب
 مکتوب بنویشت که آنرا بعد از آنکه بیعت ذکر آید بآیت الکرامه غیر خاضع را نظر و تعقیب کنش به خطاب بیعت نظر
 بود در ذکر آیه کرام که اجماع و الا که اجماع بخون و اندوه پوشیده بودی شرف و رو داشت و رحمت و اندوه که با
 عظام تو علی گشت بود و اطلاع افتاد و بر پشت نه اندوهی که از حسن عمارت و لا که نیز که روح انرا حید
 روی نموده و اقباحت هم اکنون چاره در مان صبر که چنانچه ایشان صبر کردند تا مصلوب شد و فایز کردی چنانکه ایشان
 فایز گشتند و السلام چون را که از کثرت رفت دست و او فاض و انشرفان فاض و انعامات مکاره و سراسر افز
 کرد و ایند رحمت انصاف ارزانی داشت فاض قطع ساخت عبید در اندک و مصی نموده و بکتمان مراحت نمود
 و بواسطه کنیز بر اجبر هم رسانید یعقوب که در فحاشی آن کلام مایل فرمود گفت برخیز و هم اکنون بیجا نصیر
 روی آید و کتبش نقص احوال برادران خود نمائید و از رحمت الهی جل و علا نومید میباشند که نسبت به
 ایشان بدل محرم و خواهر محزون من صبر سلام هم فرزند آن استراشیل و دیگر باره ساختن سفر کرده و فقره اضافی
 که دست داد و معنی کرده و خوب بماند صبر نمودند و آن راه دور و دراز سپید و ندر چنانچه تقدالی در زمان مجید
 بیان فرمود قال الله تعالی فلما دخلوا علیک یحیی بن یوسف در آن آمده قالوا یا ابا القاسم الغریب
 مستأوا علیک الضحی گشتند ای عزیز ز سر آمد ما و این با چارگی و شکستی و چنانچه ایضا غرضیات
 و آورده ای بصاحت اندک و نام و افافون لئلا الکلیل پس فرمای تا کمال طهارت با نام میباید و قصد
 علیک و افضل نموده و زیاده از آنچه دستور است برافش و فرما ان الله یجزی المتقین بدرستی
 در استی که است تعالی صدق و رسد کار ایاد و اشرف کرامت فرمایید پس چون برادران بر یوسف راه دور
 و دراز سپید و ریاضت مشقت بسیار دیده و در آمدند و بعبادت دست یوس عزیز فایز گشتند کلام
 نیاز مندا نه عصبه و آکشتند و گفتند ای عزیز از مذلت حال و رنج اهل و عیال ال یعقوب سرکش چنانکه القاب
 و کور گشته اند و در طین این خط سال از عمر و دندانگی طول شده اگر توانی بصاحت تمام می فرجام این
 سرکش خان برادی حیرت و در ماندگان فیانی بنحیرت را قبول فرمای و در عرض آن از مواضع انعام و
 رنواید اگر ام خود عطا می کرامت نمای و در این بصاحت نرجات ایشان علمانی نصیر را اذ است بعضی
 گویند که نرجات غلب را گویند بواسطه قلت یابین صفاتش موصوف گشتند و بعضی گویند که نرجات
 رقی را گویند و این بصاحت ایشان را در بر این طهارت و اوجی و کجبت آن مابین نام جوانانند این عباس
 میگوید که در اسم و آید بود که آنرا بر سر قبول میکنند و گویند که اسم من مشرف بود و صورت یوسف
 و در اسم کافران چون آن نقش و دلاجم و در سر و اوجی داشت بر دانی دیگر اسم در عرض بود و در
 و دیگر تیره انصاف بود یعنی خجالت که سر و بر دانی دیگر پس نمود و بر ایت دیگر گفتش و در پس معنی بصاحت نرجات
 است که آنرا هر که می پسندنی پسند و هیچ بر نمیدارد اما تا با اسم اید باید که در دور اسم ناسره را

[illegible][illegible]

سال
۱۳۰۵

[illegible]

[illegible]

المسلمون

من قدر با نقصان تقارب کرد و از سبط برادر ملای غمخیز می نام میجوشت کرد و دیو دگر میست و خوش می نمود
 باز در دوش آن بیو تن بر سر بلبلات افروخته و بآیات الهی که آن تنور ز شعله را عاجز سازد و جود خوش آن خاک را با بهار را
 از طریق آب آتش نفع بسیار و باید که در زندان از اطباء تعلیم و مستند کند که آن غمخیز بزرگ منزلت چون پدید آید و در زیر
 شمار در بخت شمار آورد و از مصر بیرون برود و صدق جسد مر از مدفن مفر بردارد و در مصره بر ملا آید اگر ام من است و ساجده شود
 کرد و از نظر این کتب میباشند و بدو فرگرد آنگاه که دلایلی میگردد زمین همه کج درود دارند و بهیست که چنانچه
 انا اوقات حیات آنحضرت مختلف میباشد از نو تیره روایت کرده اند که مدت صد و ده سال زندگانی یافت و تمام شرح
 میگوید و در کتاب نیست که بعد و ده سال مبلغ عمرش فرسوده و مخدین اسحق صد و چهل سال آورد و دست آن افعلی
 در برابر صد و بیست سال گفته است و اعتقاد آنرا در این قول ازل است و الله اعلم بالصواب اگر از ربانی و مکرر برادر
 بجای ملک الموت آید بدور و از اینجی شیخ فزید الدین عطار در ذکر اسرار شریعتی ساخته و نظم کرم سلطان
 جهان در بیکایست بآنجای از زیر زمین است اگر ملکوتی نهایی تا بجا است سرانجامت بر این دروازه رحمت
 زهر چری که دارای کام و نا کام جدا جدا یدرت شود و سر انجام چنین عمری روزگار نوا داشت چه مرگ آید یا کجای تو که بگوید
 اگر سگ سگدوش بر کبری زلفت خود پیش کشی کبری فزادیش تا چندین رخ مرده کجاست دنیا و دلهای پرورد
 در حیرت عالم جای تاجای سرافرازی پس سرایای مرابری دل را گردون فرود و زبیر کس کو بر آورد و فرود برد
 که از این سبک گردون بر آورد کند در آفرین از جان بر آورد نیز بر در زمانت نیست گزین چنین کسی را
 در خست نیست اگر خواهی گزین زندان بر آتی هم از اول قدم از جان بر آتی جهان را بر کس بخوار کی نیست که کس را
 باره کی نیست مغفولست که چون طایر مرغ انسان شمع القدر روح مبارکش از فضل قلب بخش سراسر ای
 دن خود و آن شبها ز روحانی مر این شمس جایی عالم جایزه ادوع و مود و بیان صحران منافی سبید اش و چشما و نظر
 آن نفس حله را قنای آن بود که بغیر ذات پاک او بجا که آنچه مخصوص باشد و بدین سبب نیز و یک بود که
 الا که در غوغای تمام میان خاص و عام و کرام و نام پدید آید لا بوم ارباب عقول صواب آنچنان دیدند
 بر شش را در و دین بدین سازند تا همچنان که معنیان خط خاک را میباشند انبیا و امارا و اصحاب که به حاجات
 قیام آید نیز مرقه مقدس آنحضرت قبله محلات و کعبه ادرات باشد و چون آب بنیل بر می ریزد مطهر شجران آید
 هیچ مکان قطران معصوم بریزد و مدت مدید از وقت قات آنحضرت تا کجین بعثت کلیم آن کج نفوذ فضل و محال
 حسن و جمال در و دین خرم و عیو و تاسوتی بفرمان آتی مامور شد که بکین اسرار بنی از مصر بیرون برود و از
 بیان باز در گردون آید اندراج و در جملت کرم کشید و دکان داران اطلاق نفوذ و در هم و دانه
 کرمی نظمی رسواید آید و ایشان را مکرده از طریق مستقیم احکام نمودند بعد از آنکه از صعوبت
 سید و خیر فرمودند علی بنی اسرائیل همه اتفاق کردند که سبب این پیشانی آتش است که سبب
 که شست و دو که از مصر بیرون و زویم تا جسد مبارکش از زیاده فراموش بیرون خبریم چون کلیم از اینجی خبر را
 دست صد بن علی را بدید چندان استغفار نمود که مدفن آنحضرت در کدام محل از بنل نو اند و دیگر
 شت عاقبت الامر به روز انجیزی مظلوم چنانی بود که از غایت فرقتی پرده او من الی و غایت
 در و اعرام و لیلی و ایام عمرو را یافته گفتند شاید انجوز را در این امر و وقف باشد از او غنا
 رفتن من آنحضرت حاضر بود و من شرفی نصیب العین و ارم موسی فرمود که مرا هر قدر متورمین
 حالت کن که در وقت بیگبختی مضیق است که شرف بیگبختی بر ناله است

ناصرالدین شاه

بجمله آن معاشرت فرمای تا از امر خود متوراد و دلیل با ششم که ششمین تا پنجم است میبایست تا بر او و دیگران دست نهاده و تا
 ششمین اینانی ده و بیست و نه را تو انانی یعنی جوایز را بزرگ کردن و ان بزرگتر چهارم آنکه مراد از بزرگتر رفیق خود
 کردن چون این چهار شرط در میان او در دو شش شرط دیگر بزرگتر ششم و هجده که با سوسی از تو قبول کردن و از ما
 را که خود سجده و تعالی انجام از وعده خود فرموده منوی علیه السلام را بر قدر صدیق
 و لایق نمود تا بونی بود از ستم و سرور و از دین بجا و طاعت بر تعلق شش و ده و طاعت کشت و طاعت
 و انج شد و صدوق صدوق علیه السلام را بزرگتر و شش و ده را بزرگتر علیه السلام رسا نید
 در جواب او اجراء عظام و بی درغون کردن و اینند صلوات الله تعالی و سلامه علی نبی و آل و علی
 جمیع الانبیاء و المرسلین و علی طائفة المقربین و علی عباده الصالحین من اهل البیت
 و اهل الارضین و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله جمیعین
 یا آرم الرحمن منت نزه العفنة المبارکة فی شهر شعبان
 المعظمت سنة خمس و سبعین و بعد الف من الهجرة
 النبویه علیه و علی الاله الاثنا و اثنتیه

بعد از اتمام عالیه صناعت کتاب استاد ابوالقاسم کلایکانی در درار احوال قد در کار
 ایشان عزیز ایشان سعادت خیال کر بلا فی محمد حسین و کر بلا فی محمد علی صاحب الطه
 انست تمام پذیرفته علی اقل الکتاب محمد صادق الحسینی فی یوم الثانی و العشرین من شهر
 محضی نماید که چون کتاب است طباطبائی احسن القصص از تالیفات فاضل از عارف لایب سعید خیر فرزند
 و مسکین و ادباء سوزین بود و در میان مراتب کثرت و وسایل و عدم قنوط و یس از روح اله
 سنوده بود و حاصل از ظاهر و باطن و طریقت و حقیقت بود و لهذا این فاضل البیاض عفا
 کما فی فی در اوان میاس اقران حضرت اقدس شاهنشاه عهد ملک الملکوت
 ابوالنضر و الفتح و الطهر السلطان ابوالسلطان السلطان
 فخر الدین ملک دامن بخت بر گزیده و بقدر بقدر و رفته شیخ
 و تبحر آن کوشیده و اگر نادر غلطی را حفظ آید از روی
 عفو و اعراض ششم فراموشند و جزو دیگرند
 و من ذالذی بر من بجا به کل
 کفی المزمع ان تقدمت
 و کان ذلک فی ۱۲۳۳



خست تمام این کتاب است طباطبائی و طبع آن بفرمایش نواب اشرف
 شاهزاده و الایثار بگرام میرزا و توجه کامل ایشان شده فی شهر

